

سعی تو سگور و نعمت تو فری باد از تو بفرستاره سحری باد
دولت شمس ملوک و سایه پیران

و لکرا ایضاً

دولت که تنیت سدا از آصف	ترتیب و ترتیب بود از صدرش
ترتیب و ترتیب چو بدولت بود	شاید که تنیت رسد از همیشه
آصف کجاست تا مکر و صدوری	جم گو که تا نظاره کند شاه و خاش
بر خاتم جم و خرد آصف است	از بخت شد که رای خوش صدرش
عزس با چو نیر و یک جم کشید	آصف که بود کاشف اسرار حقش
زی شاه صدر اعظم ایران	ملک جهان تحت ملوک معطش
یا جذا و زیر موید که قائم است	دولت بحکمت قوی و حکمش
خاکی نهاد صدوری کا باد میرسد	زار و اح پاک قدس و عقول کبر
شخص تخت دولت ایران که در خور است	عقل اربند لقب سیم این عا
شمس و نیم سپهر و نیم خیم	آن هفت کشور از بی فرمانش
چندین که رفیق دار و دو صفا	کردل بود و خطاب و انش
چون احمد از رس ز وزیران	صورت بود مؤخر و معنی مقدس
چون کلشن از فزاحه را با	افروخته است ملک ز فرخنده
خرگاه جا به دست که بر فراز است	فراش بخت قبه ازین سبز طارش
در گاه فضل او دست که با کعبه تمام	همسنگ و پاک شرب هم آفرش
کوشش منای اهل صفا و کین	چون شیک خانه بود هم ترک و کین

افزا حقه لوائی سزاوار غم است
 یا شاید می است است مبارک است
 اسباب مملکت که بریشان چو زلف بود
 خورشید یکسو آره ملک داد
 یاری کند مبر سپهر از ضمیر دل
 امجا و قوم و قاید اجناد بوده اند
 از نسل و دوده اسد نه بوده است
 در ملک که افسر و تخت کیان است
 چون معنی از صوفی بگریزی و را بخو
 ز اینسان که روح بخشد انعام
 رسطالس از عالم تا بد علم ز خویش
 می کرده نوشش موش فلان طون
 دستی است راو کرده اند چون بجا
 فی فی سحاب ویم بر دست طبع او
 صد با پیام قدر تو اندیشه کم رسد
 ملک از تو جنت است قوت سوم و چهارم
 دارد تر از تخت دوز افسر عزیز
 بخت تو کرد قامت ز پیا علم ملک
 بخت جوان شاه نما نذر راه باز

کا و حقه ظفر زود لغزوز چشمش
 مشهور روی و فتح کنسوی پریش
 آورد سپهر چو حال کبویان چشمش
 هم اسهت زانه بزین هم ادبش
 هر جا که غم شدنی رز می چشمش
 اجدا و اگر شماره کسی تا بادش
 فضل است همچو رستم از اولادش
 از روی نجان صیت قلم از سرش
 پنی اگر معاینه با معنی و حاشش
 نشانی العجب ز مسح من برش
 اندر علوم دولت و دین غنیش
 از ساعه ضمیر ما بر از همش
 طبعی است زین انعمه آید چون پیش
 آن طبع چون در خانش و این طبع چون
 ز افلاک اگر مسلم نه پای سلیمش
 اینها روح پرور و از ما حشرش
 شایه که تخت کی بود و منبرش
 نصر من الله مدد پای معلمش
 تا نسبت رای پر تو هم از او همش

کشور بود منق و لشکر منقش	ز می ای حق نامی تو دار و ملک تو
از مهر و مهره از الم زیر آتش	اترا که هست لطف تو بر یاق عیش
ز حنی که دست مهر تو بنها و برش	کین فلک بر او شود اندک قیامت
قسمت بر کین کند و کف دستش	ارزاق بر ابر نفس و آفاق از اسما
ز مهره ز شرم زیر مندا اندازش	صدرا سپهر قدر ابا ساز طبع من
با کلک من که بست و تو بر زده صفا	سوفار و او تیر فلک در کشد زبا
کلکم کر که صور نشور است درش	از نغمه صریر و مد جان جسم من
پنند پیش این عجیبی لطق عجمش	کر بو فراس باز فرس پس تا ز او بر
پنند خرد هنوز مبدوح تو آنکش	هست این زبان اگر چه کلید کنور
چون نام شه که سکه بدینار و درش	مهر تو در ضمیر و هوایت بدل مرا
تا غم می سپر کند از عجمش	تا شادی از سکو فز نور و رشکند
سر چون سپر غم دولت از ادبش	رویت سکفته با در شاکه دی شکند

ضمیمه تمام زهر مصائب پیمایش
 یارت تکام شهید مناصت و ما در

دین عیش که زیر علم شاه و در پرا	باز این حج جو امینت که با عالم سپرد است
کز بخت جوان منت برداشش پرا	همان زیر است شامنته قد
دعوی کتی را آسته چون کاخ سد پرا	بهرام زمین جزو و نعمان ز مان صدر
بخرام که جشن شه بهرام سر پرا	خیزای چو خورق رخ پدram تو خرم
ای آنکه شقایق رزخت برکت پرا	می ده که بهمانی نعمان شد بهرام

سہاب

ہی خانہ خطا رفت چه بہرام و چه نمان
 بہرام غلام شہ و نعمان رہی صد
 با شاہ جوان محو قدر در بر خورشید
 با صدر حجابان محو شہ در بر عمان
 در وقت و رونق رسید روز خورق
 تہلکہ کز پی شہ صدر جہان کرد
 خوش ماندہ بہر شہ بہرام خدمت
 خوان ماندہ غیب حواری خدمت شاہ
 بر قصر وزارت شہ عصر آمد سر بزم
 می سرخ ترا شاخ بقم خواہم کا
 شد صدر بزرگ امید از مقدم خسرو
 کلگون می انگیز و بزنی رہ شہید
 امی قبلہ گشت سبخت شدن را
 بہتو را اثر منظر نصرتہ مضمون
 شہ در شرف مہر بدعو کہ دستور
 بر قصر خورق شد بہرام کلونم
 خورشید میراست بر اوج شرف
 بنشستہ دو خورشید بہت شرف
 می دہ کہ حجابان بازہ و تر شد زود
 گیران مرا این چه خرام و چه میراست
 صدری کہ نوا بخش صغیر است و کثیر است
 بہرام بنام ارچہ بزرگ است جہیر است
 نعمان کہ بر بخت از خستہ حطیر است
 دعو مکدہ چون از خلق اکسون و صر است
 خارش کل رنگش کہ در کرد و غیر است
 صدری کہ دو صد نعمان نو فائدہ گیر است
 صدر الوزرا عیسی قاض ضمیر است
 ای ترک سیہ طرہ کہ سرخ عصیر است
 رخسارہ عم زرد تر از برک زرد است
 شیرین دم عیش غنی و کام قصر است
 در حنک و نی آویز کہ وقت ہم دوزیر است
 رو بین بدہ آن بادہ کہ چون زرد است
 شہ ناصر دین چون بر صرخ امیر است
 بادستہ افسان چو بیغ ابرمطیر است
 براوج شرف گویم خورشید میر است
 کزوی عمدہ تری وہی بہرہ و تیر است
 خیر ایکہ دوزلفت دوستیرہ چو میر است
 کل سرخوش بل بلیل سپر کم صفیر است

خورشید کی بر فلک این است گزینی
 از مهر فلک ماه فلک نوز پذیرفت
 خورشید زین ظل خداوند بصیر است
 مهر است شش ماه زمین صدر فلک قدر
 از مهر زمین ماه زمین نوز پذیرفت
 این ملک روزارت که دوشیرین جگر گزینی
 صدری که بکامش روش خانم میر است
 زمین سگر و شیر هم آمیخته شیرین
 یک یادگر آمیخته چون شکر و شیر است
 لوزینه دشمن بوج و آمیخته با شیر
 دشمن دشمن لوزینه سیر است
 تا صدر درین ملک شیر است و بدیر است
 که مهرش نصر الله منصور نصیر است
 که صدر زمان کار زمین است و جگر است
 که چرخ کمان خم دهد از کین بیدیش
 تن در ابجهان انداز جان کزیر است
 جان صدر جهانست تنش ملک جهانست
 تا بر چشم کردون خورشید میر است
 امرش بر زمین بر حدم شاه و پادشاه
 صد بحر نسبت چو یکی تنگ غدیر است
 من بنده صدری که بر طبع فرخ است
 این قصر بر او را حقه را پایه قصر است
 صدری نه بل از حقه بدری که زلف است
 کس مهر یکی دزه زانوار ضمیر است
 بدری به سپهری علم از نور بعالم
 آب شرف و مجید سرشته بجزیر است
 کرد اشرف امجد ملکش نام که اورا
 تا حشر خمیر اهل حنلق فطیر است
 نشر کرم از اوست که پناه جودش
 زار زاق بشیر است و با خلاق محیر است
 فخر بشر از اوست که بر نفس و انقیادش
 از او تر آنکس که در بند کیش کوفت
 ای بخت سادت که مشار است شیر است
 شمس اشرفا یکم تر اماه سفیر است
 صدر افلاک شتر یا کیوان قدر است

شهاب

فرسوده بود تو قلمی است و کثیر است	هموده جا تو فراز است و نشیب است
از ناطقه شاعر و از کلک پیر است	پرون حد را و می فزون جهر آید
طوبی لک طوبی لک فردوس و سعیر است	از لطف تو و قهر تو در دهر همیا
اندر آثر از نغمه صورتش بصر بر است	کلک دوسرت نامش اموات کبیر است
از جاه توشش حد جهان عشر است	ای ثالث دویر و امی عاشر یسیر است
و آثار پدیدار کرد اسپر از خیر است	رایت خبرم بست که حق راست نمود
دولت فلک و خضم ملک دیو شیر است	کلک تو لقب تاش من و تو ملک پاک
شخص تو سزاوار مہمات خیر است	تو شخص نخستی ز ایران جهان کن
ای کاشر مسعود تو در ملک ظیر است	ای حافظ دین حق و امی ناصر خرد
کرنا بغه و اخل و ای غی و جیر است	بانا طقه من بدت اعجیب است
صد خرمن ازین جنس بکیده شعر است	همسک در اندر تو شد شعر و کرد
مردود تو مجبول جو پای دل شیر است	مقبول درت چون سک کف امیر است
تا اخترگان بدق و آماہ و زیر است	تا مہر بود بر رخ شطرنج فلک ثا
مغز سر دشمن که ز قوت تنفیر است	اسب ظفر اکیتر و بفر سازنی سل
تا در زمین بر اکثر از بحر غزیر است	شاداب نظام الملک آن کوہر است
نوری که بدو دیده ہر مہتر و میر است	از دیدہ ات آن بوز مہا دا بجان بود
تا نص خلافت بکف از خم غدیر است	تو صدر و خلیفہ خلفت در شرف بود

ایام تو و پور تو سرور دینم باد
تا اردی و خرد اردوی و بہمن و سیر است

و یک نای باغ لطف امید بهشتی و قصو
 که بعینه بهشت و نه سپهری زمین
 سپهری تو از دست عیان نجم سیز
 از تو تا بد چو دوزبهره و پروین سپهر
 چون بهشتی بهشت و گل کز خادیل
 هر نهال تو هر سنبل سیراب ترا
 همچو مرغان اولی آنچه در روضه قدس
 صفحہ حسنی و درت ز خطر ریجان
 چون بدخانی لعس و مینی جریع تبار
 طرح هر منظر زیات بحشم دولت
 ز اب صافیت عیان عکس کل انس
 در زمینت خوشی و تری طبع بر با
 باد خوشبوی تو این مایمه کرد عشر
 نافه اکیتر چمنهای زمر و خیزت
 طرفه چون بزم سلیمانی و از اطرافت
 موسی لر اکلنار تو خواند سوی چو
 جان تو یابد چون مرده ز انفاس صحیح
 کلیر تو چون وصل رخ یار کنند
 و نوق از دست بری چون ز خورین

یا سپهری عمارات تو بیت المعجود
 چون سپهری و بهشتی عمارات و قصو
 نه بهشتی تو و درت روان ما طلو
 سمن و سو پس و نسرین شان و بچو
 در غم بندی و کبشانی ابواب سرو
 اعتدال قد علما و خم طره حور
 پریشان تو تسبیح و تهلیل طیور
 مومبو وصف سر زلف کویان سطلو
 غنچه ات خندان همواره و ز کس فحو
 راست چون در نظر عاشق ز روی
 راست چون عکس می لعس ز جام
 در هوایت اثر و شاه آب اکو
 خاک دلجوی تو این یا همسر گل
 رسک صحرائی تار و جیبل میا
 مرغ در نغمه چو داود در احسان تو
 در شب آرا جوان مار که افروخت تو
 کر رسد از تو شبی می شام رکوز
 خار انده ز دل عاشق زار بچو
 زده شد در تو چو بهرام پی ران

شهاب

همچنان کرنی بهرام و در زمبت که کام
 ساحت زمبت شانا صدین کرد ترا
 ممت صدر جهان عمره الله ترا
 هر کجا ممت صدر الوزرا معمار است
 زاعنه الی که هوای طرب انمیر ترا
 نه بهارت را آفت زکلت را ایست
 دست آفت بتو آرمی ز ساندایا
 اصف ملک سلیمان دوم شخص
 آفتاب وز ابد در مالک آرا
 قرصه قدر دستور سرافراز که
 بو نظام انکه چو دین راز رسول آرا
 نورا نوار سعادت که چو او اختر سعد
 موسی طور مقامات و کرامات
 خضر فرخ پی که زمین را چو فلک
 عیسی ناطق فیاض که کر بوسه بر بند
 در فیروزی و فتح انکه ده انخت
 که بحر معالی که اعالیه رایت
 علم نصرت نصر الله منصور که
 آرزو ز صریقش زنده شود

کرد نعمان بسدیر و بخورنی مشهور
 صدر اعظم که از و رایت دولت منصور
 کرد معماری تاشتی از ایمان معهور
 چشم بد دور بود صرخ هندس مزد
 نزد کردت از کردش ایام و شهر
 از دم سردوی و حمد کرم باحو
 که نظامیه ملکی و بنامی دستور
 خاتم دست شرف رایت نصرت نور
 فلک قدر و جلال و عظمت صدر صدق
 رازیه صرخ زکلت و وز بان نشستور
 ملک را کشت از و تازه نظام و دستور
 صرخ دوار پرورده با و وار دمو
 رای او را بدینا بقضایای امور
 شرف و حضرت بخشیده بشرف حضور
 از دم رحمت او زنده شوند اهل قبور
 کینج روز بر امشاح و دودستس کنخور
 بکبر با او جز نسبت انهار و بخور
 در صریقش خاصیت نفخه صور
 مرد کا ز املی از نفخه صور است نشور

جذا صدری از رسم ره و کردارش
 رامی او واسطه روی عروس و لبت
 خلق را مان اول پخته شد و فاقه بسوخت
 در عالیش تعالی اند سقف مرفوع
 شاکر نعمت او باش که در خدمت شایا
 حضرتش کشتی نوح آمد آنکه که ملک
 کرد ایر از افرودوس فری و رحمت بخلق
 شد کفش اگر به اند علم شکر کرم
 چون ملک آمد و شد را بده ز صرح دولت
 اینش آثار تابشیر جلالت مینوز
 این صف حمت از آره دولت آوست
 باش تا برکت صدر بگیرد اقطار
 باش تا کرد اقا لیم جهان یکبار
 باش تا اموی اینجا کشد از شاه
 باش تا جنبش مصری قلمش تابا
 باش تا صدر زمین را شود اندر همه کجا
 غزم لا یمنصرف جازمش از بر حکمت
 کوه در کوه شود رایت جایش مرفوع
 امی بلند اختر صدری که مدار کردون

کشور آباد و سپه شاد و رعیت سرور
 شخص او واسطه نظم مہام جمہور
 جو او تا کہ درین خانہ برافروخت تو
 دل صافیش سقاہ اند بحر مسجور
 بہت سعیش ہمہ المنتہ اند مسکور
 موج طوفان فتن خاست و فار التور
 رحمت طوبی فرشت شمرات موفور
 قلمش ز دوز کرم بر سپرد دولت مشور
 بشہاب قلمش دیو یلید مغرور
 باش تا رایت خورشید شود کرم ظور
 باش تا نیسا را ند سپہ نامحسور
 قطر مای سرہ اشش کبیرہ در نور
 عدلش از خارہ کشد بارہ و از این سو
 کہ سلاطین اولی الامر شوندش مہور
 کشور روم ز قیصر حد چین از تقصور
 چرخ قاسر مد بر شمس سلاطین مقہور
 قلعه سازد مشوح و سپاہی کسور
 دشت در دشت شود سفرہ خودش بحر
 نیست بر کوز زمین جز بر ادت مقصور

شهاب

نیک نزدیکی باشاه چو احمد با که
 نامظم دولت دودنی و عظمت ترا
 عدد کام و حساب اهل خصم تراست
 ابدی بادت دولت که بداد است
 نعل رخس سخط چو ن شرش بماند
 از دشمن شکست دین ایهوی عبیر
 رای تو مهر و فلک دولت دار ای
 شخص اول خرد یازدهم شدیم
 ای خلائق را از خالق تکیستای پیر
 بندگاز از درت دوری جرمیت نزرک
 که بر اهری میر و سامان بازا
 یابد رخصت که ظل تو ای فرها
 یابسانی که بری دوده من کرد آید
 ز اسپانت بوطن خستم دست
 کلشن است در و من بلستان پر
 کمتر ان کرد دوران سخن سخن
 حور به نظر اکار معانی که مراست
 چون کنم پازشای تو بقانون آغا
 از نوالهای همیون مدحیت که مراست

قل مو انده احد چشم بد از روی تو دو
 از حق و سایه حق عظمک اندا جور
 آنچه از جدر اصم حاصل و از ضرب کس
 زاوگانه زازل پاک نهادت مفظو
 خصم اگر کرد در خاره چو آتش محصور
 که کند نکنت خلقت بسوی من عبور
 ای زمین و فلک از پر تو مهرت پر
 ای هفتاد زبان در صف جمیلت مذکور
 بدو دست تو حوالت شده روز مقدو
 لیک من بنده بدین جبرم با نعت
 دیده آل و عسایر زانات و زذکور
 باز پرتم بدو ویران چون بوم نفور
 ای بنای کرمت امین از اسیب فور
 راست خواهی نهد عمل مرا این دست
 بلبله چون من جمعیت ازین کلشن دور
 چون تو مدوح چون باوح بید عوی رفو
 کرشن اصفاف بود معترف آید بعضو
 بکسلد زهره رکن چنگ و بدر و طنبور
 راست با ترک و حجاز است ز اصفهان شور

چو دین بسجوسرام فلک از دور غور	چون منی باید نزدیک تو ای بحر کرم
رطب از نخل و شکر از فی و شهد از تنو	تا که زاید چو ز طبع من شیرین
کام اقبال تو از فضل خدا و عفو	روز و شب چون طب و شهد و شکر شیرین
تا که باد است شتابند خاکست صبر	باش بادشمن چون آتش و باد و تاخت

خجک حضرت بجان این جنوب چه سیاه

ای خجیت کس خجک چه صبا و چه دیو

باز کردیده بدرگاه خداوند کریم	این منم کرد و مذاست برخ از جرم عظیم
خالف خاطر و خوار و نخل از جرم عظیم	ربی از رحم بزبان بت الی اللطیب
در نه تن هست سزاوار عفو مات کریم	با کریم است سرو کار فله بحمد
بوطن بود ز جنات فادون کحیم	رحبت من در صدر حبه بان طوبی
و امن باز کسان جانب جنات نعیم	انحیم این منم المنته لده شده باز
باوه جام من اینیک زلال تسنیم	میوه کام من اینیک ز نهال طوبی
از پس محنت جانگاہی ز قوم جسم	این منم ماده جنت و آب کوثر
در بخارا بدر صدر حبه بان کشت مقیم	ای من آن بنده سرکشته که باز از درود
از نفس پر زد پوست پیازان قدیم	ای من آن طوطی کو یا که سوی زندین
بوطن برود مرا و هم کز و راهی مقیم	راست خواهی در دست از در و پستور
بشهاب افتد شیر چهره چراد یورجم	نفس پر و سوسه را انداز فلک اوقالم
من بدون دم بر زعم خود از آب کلیم	مرک بدوری گفتند ز چون بود
در پناه کرم صدر عظیم الکرم	غافل از آنکه بلاراه نیارد حسن

پنجمرز انکه درین کوی چو اهووی حرم
 هم مرک از دور دستور مر از مذکوب
 داوم از هم با دامن رحمت ارد
 آدم لایکنان بازو بدست آورد
 در ازین شمس شرف چارم هم قوت
 این هم بازو از آمده در سایه شمس
 شمس آوازه قدرش در سایه حق
 شمس آرایش دولت تر از عالم نور
 زمین سپس است من دامن این شمس
 عذر عصیان پذیرد موالی عنبید
 کرچه بر خست و دستوری رحمت
 عذرا این جرم کرانرا سبک انگذیم
 دقیری کردم پر پایه تر از کنج روان
 خواستم در چمن آرائی صبح دستور
 لاله های طبری شستم و گل های طری
 از الف تا یا خوش ریخته شد طرح
 تا بعدا دایکت پداخته ام حرف بفر
 کر بر آن ماه شد از نظر صدر جهان
 اندرین کید و سهه یا بد اخبام بخیر

امین از ناوک صیادم و تنخیم
 برد و غافل که بفرو سپس مرکتیم
 مرد هر و را بیم است بر خلق ذمیم
 دامن رحمت و عفو و کرم و فضل عمیم
 چون یک شبه خم دل چو دو سکر مدویم
 شمس از شمس که دون غروب و عظیم
 پنج نوبت زده در شمس جیب تو بهت ظلم
 راست چون نفس نفیس آمده در جرم
 که فلک بسته بفراش میان تسلیم
 خاصه صدری که عطف و نور و قوتیم
 بستم از حضرت دستور سوی آل و جرم
 خدمتی بزود صد کاخ زر و منظریم
 اندر و هر سخنی تازه تر از دهریستم
 راست با کلکی چون ابرود می همچویم
 بهنر کاری طبع تر موزون سلیم
 کرچه دل بود مرا تنگتر از چشمیم
 لوح صدری برش قدس سران جلفه جویم
 پر تو مهر چو از بزم میانی باویم
 خط کشد بر کتب قافیه پس جان قییم

شہاب

۳۰۴

عقد غم کر کبنا یزدولم صدر حجابان
 از سخن سازم صد حبله عروس طنائ
 ہر دو ششماہ یکی ماہ کنم راست چو بد
 صدراعظم نفس رحمت حق خضرا عم
 شخص اول خرد یازدہم شمس دوم
 بو نظام آن شرف نسل ابو الصلک زو
 راد نصرا مند منصور بلبلد اختر نوز
 باب اخلاق و مکارم کہ کہر کشف
 فی سبیل التبت سوط بساط جودش
 خاتم تقدرو کف و حاء صدر شمس
 سیری از حکم وی آموختہ باد سیرج
 در شہ طور وعد و قطعی و حاسد فرعون
 بخت او بخت ملوک از پی شاہ حجاء
 داورا صدر ابدرا فلک شتر با
 امی چواحمد ز رسل ازوزرا پشین
 امی ز بانہا ہمہ کو یای ثنایت رضمیر
 بجال و ہنر و فضل ہمال تو مجال
 ملک دین قائم بر حکم شہ و حکمت تو
 رایت آن حکمت کا موخت شہ ایرنا

تقد عمر ارز باید ز کفتم و ہر لقم
 چشم پرناز کجیل ابروی غماز و ہم
 پی صدری کہ فلک راست تقدیر
 کہ دم صیویش زندہ کند عظم ریم
 پنجم چارہ ششہ ہم شہت نعیم
 اصل ملت قومی قاعدہ ملک فویم
 عقل شہا صردین قشوق شرف ایدیم
 کنج ارزاق خلایق را کجور و تقسیم
 از پی خلق چو خوان گرم ابراہیم
 چون بیجا حجر و زمزم و میزبان خطیم
 پسنگی از حلم و می اندوختہ کوہ حلیم
 کلک و مار و صنیرش بدینضامی کلیم
 اورد چون دم آصف نہ سباعر سیم
 ای ز اقبال تو بالندہ بخوم تقویم
 جتہ در صوت تاخیر و معنی تقدیم
 امی جباہنا ہمہ جو یای ہواستیم
 بحلال و خطر و عدل عدیل تو عدیم
 شاہ اسکذر دانا تو ارسطوی حکیم
 صدکش امی یا موختہ از دبا شلیم

منصب مریح تو شد سمت تاج الشعرا	چون دیوان ازل گشت مناصب تقسیم
زان قبول ازلی شعرشها بست امرو	زده در سپایه مهر تو بفری هم
ای بعالم علمت سابق و فایز زابل	سبتی مریح تو کرده است مرا حق تعظیم
دل و سمع و بصرم و وقت هو احوالی	بخدائی که سمع است و بصیر است عظیم
مدتی مست مقدر زنی خدمت تو م	خدمت من ابدالد مقیم است مقیم
تا وزیر است و مهرش و بجم سپه	تو وزیرش و اقبال فلک را تویم

کنف حاجات خلا تو درت ای ای نور

تا بفرقان مبین قضه کنفت تو رستم

در من کینت عید من و در مسعود جناب لایثا با او هر که خنجر از من برآید

العیز الصبح که کردید کار	خوشید حق ز مشرق تا مید کار
خوشید حق ز مشرق تا مید سیر	ما صبحی آر نه پنهان کج اشکا
کار صبح از پی مهر علی سار	کین می بدل چون شاه روح ساز کار
اندک زین می ازلی کفیت کند	کار هزار خم بر مرد میکسا
ما را بصره نشاه و دهر خرم خاتم	آن می که مانده از خم خمید با کار
طوبی لکت ایغلام هشتی بر ما	از جام مهم ساقی کوثر ز سر خا
عید و لادت شه عمرانی آینه	ای طلعت ترا کف موسی طلینا
سر خدای جل جلاله ظهور کرد	بر خلق سپه جو نورلی کویسا
امروز شد پید پس ده سرچو	ساقی پایا پرده بر افکن برود
می ده طباق بروی شاکه روین	اراست از کرشمه بروی نقار

می ده ز پامی پسیل که زاد از گنایم
 امروز گشت سمش و لایت جهان فرو
 امروز زاد و فرشتش ز نی فرشتاد
 زاد اولین امام به پیماید و دو جام
 ای ماه چاره شبه جامم و دو
 تا بر دو پای متکی بم بزم خلد
 ای روی تو چو کعبه خال تو چون
 کامروز کعبه از شه و بیم لو
 در عالم حدوث ز در از قدم
 ای طره نوحیم و دمانیم خدا
 که تحت بانی سیم غیب شد بد
 عید ولادت علی اخصان فیض
 منصور روزگار شد این عید
 اجبار بر ایش عم زین خج عید
 اهل و مرجا حکا حن ما ز
 ایکت فزون گذشته هزار و دو
 گنایم بود تا بر ماه بر نهاد
 بس حنروان که کوس ز کی زو پیش
 فرستند آمدند و نشسته و بخاند

ضرغام محب افکن بن عبد و شکا
 ذرات افروختن همان من ایجا
 اغزش را در نور و پیش دو کو
 تا ز رود و کام شود کامل
 روز ولادت پیر پاک و حیات
 کیدست جام با ده و یکدست زلفا
 می چو آب ز نزم صافی و حور
 بگرفت چون صدف شرف از شای
 امروز شد معلم حیرل به سپا
 جام حجاب ز یاد از دست زنها
 نقطه شهود اینم حرف و خطا
 هم اولین شکوفه و هم آخرین بها
 در روز کارنا صدین شاه و کار
 آب است و باد و رکف اعدای جا
 زین عید نو که شهره شد از شهر
 زین و زخوش که شمس و لایسدا
 در دور شاه ما قدم جا و اهدا
 در ملت ده و دو و امام بز کو
 شاهان زین پست و سلاطین

شہاب

این روزا کرد پس از نیم عید
 سلطان با که ناصر دین پسر
 نزدیک بود تا چو شب قدر کم شود
 تحویل آفتاب سرج حمل ز حوت
 مولود بود تراب که نور و ناصر کی
 زین عید تا قیام قیامت بکلی
 بر شاو کامی و سیل و کوری عید
 جشنی بگام کرد درین عید تازه
 از دولتش بتینت این خجسته
 چند ان باد جان زو کو کف قضا
 شه نزل عید همه زربدل کرد
 اسالسا آمد از حد چون بیخ
 خوارزم شه که آتش سودا خانی
 از برتر کتار خسران شنید
 داری خبر که در بر و پوم خرس بود
 شهزاده آفریدون فرما زوای
 ز افون خیل شه سوی آن فوجی
 از حمله معدتہ اجمیش ناصری
 زان پیشتر که موکب شهزاده در

کس را نشد سعادت جاوید شہاب
 زین روز کرد عید و بخشید
 این روز فرخ خجسته که شاه اول
 نور و زحم شد بجان با ند پاید
 بر رخش نصرت است ہلا تا ابدا
 شه ماند چنتی نو و آینی است
 زین عید کرد سعادت سلام رسوا
 کز یاد رفت رامش جیشد
 اما وہ شد امید دل ہر امید
 کز کان فغان بر آمد و از بحر زینا
 آورد نزل شه سر خیم پستیز
 چونامکہ از سوا حل عمان رسید
 چون یک مغر خیرہ بوش و دم
 لکتر کشیدہ بود فرون از چل سزا
 چکان کبند فتنہ و بید او او چوما
 از ادہ عم سایہ حق شمس اندیا
 سیل شرارہ کستر و امواج شعلہ
 بگت قلب ساقہ اعدائی ناکا
 اقبال شہر آورد از سر کشان دما

شهاب

۳۰۸

کرکان بکار شیران کشید پیش از آن
خوارزمشاه خیره چو بر شد غبار زرم
برشته بود صف زده با خاصکایا
و ادو مذا که لشکرش از جنل ناصر
غافل که در هوای سرچا کران شاه
صد تن ز جنل شاه بدان چشمها
کردند سرو بر جا خوارزمشاه
او در بهای هر زرو افسر نهادش
گفتند افسر و سر و زر سر برده
بارتن است سر که شد از کین که کن
بجمله شد بریده سر خصم و لشکر
شد بر زمین پست با قبال شکون
حمله سپاه شاه چو صرصر زوم
خون ریخت آقدر که بچون در است
اینک سر بریده خوارزمشاه و
هر ساله شاهراست درین عید گاه
اسال برسان هر خوارزمشاه
با حرم شاه گشتن خوارزمشاه
چرخ ارگد سر از خط مهر سرین

کا نذر رسیدند فریدون با کز کاویا
وز گشته تپه گشت همه دست کار
زر پیش می تل و بسرتاج زرنگا
آرند سر بر بند بر امن زر عیای
هم سر و دهم افسر هم زر مینار
زان تند تر که سیل در آمد ز کوه
زان کر متر که برق بمانی خورد بخا
وز چا کران شاه جهان خواست زینها
زر بهر ما و افسر و سر بهر شهریار
خوشر بود تن تو سبک ساختن ز ما
از جمله سپاه شهنشاه مار و مار
ان خیره سر که داشت ز صرخ بلند
بر د از صف عدو زرمین فلک غایب
سر آفت که بر که و صحرای کوه خا
ای سرکشان دیر کیر بداعت با
جام طلب طلب ز چین فستح با
سال در زندان فقور چین با
با فتح بلخ و کشر و فرخار و قند
صدرش بوز یک و شش خا و پو

شہاب

اسپکندی کہ صدر جهانست خضراو
 با ملک شہریار جوان را می پراو
 با بجله همچو عرش با آصفی دیش
 نصرت از آنکه علم الاسماست و صف
 نوروز کردشہ چوز مولود بوبراب
 چون براه دو پستی دست حق فسر
 ای من غلام دولت شاہی که تیغ او
 ای جان من بنار علما مان جنرو
 محصور علی است اندیکہ است
 جو مجسم علی است اینکہ خاستہ
 نور کرم علی است اینکہ ماہشت
 ظل الہ ناصر دین شہاب ماہ
 بر آفریش اندہ تا آفتاب ماہ
 شیران طوق اورا شان چہ صید
 چون جان پاک اوست بیچہ این
 او سخت اسزد کہ نیاکان فرخ
 رضوان بران سپر کہ محمد شہش پر
 این ملک را ہنوز سرفرو دیمہ
 کبھی شود بہشت در اردی بہشت
 خلس بگرد مشرق و مغرب گشت
 ملکی کند فرید بہر عید و بہر عہد
 تحت سہان ہد سلیمان بگرد
 با نام شاہ نام ز یروی است
 شد روزیش سعادت پیروزی
 دست حق است در عمہ کارش سوا
 میر پیکران علی را بن و تبار
 کو بوتر ابر از علما مان جان شاہ
 تا بان تخت همچو سپہ آفتاب
 بجد چون بہانی خاتم بچو است
 بر خلق و کسہ روشن این روز با
 دار مذکر دم کر اقبال او ما
 ظلی بکستریہ چو او افرید کار
 موران تیغ اورا شیران نسکا
 چون مست خاک اگر چہ جہانست
 از نام زاوہ اندیمہ شاہ و با
 طوبی بران شجر کہ خفینش خستہ
 سبزہ دمیدہ تازہ بطراف حیا
 خیرای بت بہشتی ان جامہ

زود آگے بوی گل سمہ آفاق پر کند
 زود آگے ملک کیرد و بخشد شہ جوان
 بخت شہاب و فرزندانی چو پیرست
 امروز خیر ملت تازی کشد بچین
 امروز بلج لعل سپارندش ^{چرخ}
 رزم مہا و ن اربود و راه ^{مہن} مہجوا
 برو دودہ شہان کیان تار پید
 تاشاہ راست صدر جهان ^{ملک} شکار
 صدرن کہ کار جہا از زاری
 دستو بخت یار کہ چون احمد اری
 مسکوۃ نور و آہ نصرت کہ ذات
 نور مہی کر میہ نصر من ^{للمہ}
 حضر خجستہ پی کہ ری زنگاک ^{میر}
 از خاہ و کین ہما پوش ملک
 چون شید زادہ از اسد آند و او
 فضل کبر مکر کہ برا مذاخت ^{تاد}
 سمش است مہا و سجا بست ^{تکریم}
 چون باد شد رخس چو باز است ^{سفر}
 شہ راز صد چو بہرام ^{شیک} ارجمت

این خوج و سپنوز اول نچو است ^{حساب}
 چند اکہ عقسل سرفرو ما نزار ^{شما}
 زود آگے ہفت کسور کیرد بد ^{قر}
 فردا در شس مین ججاری بز ^{بجنا}
 فردا حراج نافہ کد ارندس ^{ارتا}
 انجاست شہ تہمین و انچا ^{سعد}
 فخر این سیش کہ صدر جہا ^{شکا}
 آراستہ است کار جہان ^{چون} نگا
 آرایش نگار بود رونق ^{بہا}
 در دین دولت ازوزرا ^{اسیل}
 باران رحمتی است بخلق ^{از خدا}
 کورا ملک عدل و کرم ^{شع}
 حضرت کہ شہ چون چمن ^{از ابرو} نہا
 مین است و سیر ہم زمین ^{و ہم} ایر
 دادہ بکورشیر ز شیران ^{مغز}
 اندختہ معاون و پردختہ ^{بجار}
 چرخت در علا و زمین ^{است} قروق
 چون آب فیض بخش و چو ^{کسب} تراب
 اورا ز صد چو لغمان ^{ز تہمت} قا

شهاب

نمان کدای دوست که ایران زرامی او
 بوزر جمهر و کسری آنکه نامشان
 کوفی که در وزارت ساهی ملکند
 هر منزلت که از جم و آصف شنید
 صدراز بحر معنی ترابر طبع من
 در هفت کج خسرو ازین فدیگی بود
 در بیخ خسرو تو ام آراسته است
 کربار بد شنیدی ساز معانم
 شاپور نقش حسن زار من جانزد
 فراد اگر ز تیشه شور هو پس کی
 پوسته طرح صورت شیرین بد
 میخورد سبره که کهن از بوی پر
 بر قد و رو سناه برح تو عاشق
 سحر حلال به فرود سببی حار صدای
 بر شب چاه هر یک صد شعور بر
 فرزند و نسیم ای فرور فضل
 اینم بنر اگر چه ام آشفه مومبو
 آنکه بین بنر که کنی جمع خاطر
 اندم بچرخ سوده شود خست سخن

شاه خورش است آراش و کجا
 زنده است تا زمان بیام و که سما
 از نور این روزیروشه اموجنت کجا
 در شاه و صدر من به کفم کجا
 بنکر چگونه بر تو کمر میکند سار
 ای داور هشت فصل تو ز منبر فضا
 از تحت طاقدیس ضمیر کبر کجا
 بکیشچی ز چنگ اغافی خویش تار
 کارم بصد خسرو من از سخن کار
 میر سخت طرح صورت شیرین کجا
 ریزم ز نوک تیشه کلک سخن کجا
 من ز زلال چشمه جود و قهره حواد
 طبع من ببرد و بکل تسری زار
 نالوح و ماتم اگر ت نیست کجا
 از صدر تا عجز بد رستی ز غیا
 بر دفترشای تو مطبوع و آبدار
 چون لفت که گفانقر و لعبت کجا
 چون حال لولیان ز خیال داری
 کاسوده داریم ز غم دوده و تبار

آندم گنم بگردن دست معروض نظم	کومان تور مر سپله و ماه نوسوا
زین بختیان امر که پالی ستر بخر	بار که کشند قطار را پس قطا
طبعم کهر زیاده دهم عرض کردی	بخشی کام را کبف بخت من هما
از پار کار به کن امسال بده را	ای کرده کار ملک شمسال نیز با
این وزه را بسایه خوش ای لایق	بگذار تا شش بگذرد از مهر اشتها
سازد دعا کنم ز تقاضا و مدح زنا	مدح تو دواز من و محیطند میکند
تا صدر آن شهیدش این مصرع را	دی با مداد عمید که بر صدر زد

ای صدر روز کار ز تور روزگار

هر روزه عید باد بت ای کدو

ساقی پاک کرده روزه ارجال	عید مبارک آمد بر کوس زود اول
چون خن خضم نا صدین با ده سد	عید است یا فروخته شمشه اشتر حلال

ابروی مهر صدر ز منیت یا پال

از آسمان پدید بگام دل نام

عید مظفر آمد فرخنده چون هما	چون کبک و لفریب چو طاووس در لبا
از تیغ کوه ناخن شاهین دید	بگشای خون ز حلق بط اندر بساطا

ای زلف ز باغ سیکرت از نیچه جفا

بر قلب عاشقان زده چون باز بر حما

سی روزه دور روزه شد از برم عمر	در سرمه امیر اردوار از حمارو
ست است بخت و عضو موم او سر چا	ای ماه چارده شبده نواست

شباب

برکام منج پیا از آن و پالای

دفع خمار روزه سی روزه را سرام

جان و راست طلعت شکوی ماه نو دل میرد کرشمه جادوی ماه نو

سپاتی یا بجزمی روی ماه نو می ده بطاق ابروی و نجومی ماه نو

عید است ساهدی که ز ابروی ماه نو

ایما همی کند بسوی ساغرام

گم گشته بود یکمه محینانه را کلید مان ماه نو بر آمد و کم گشته شدید

انگنس که وی مسجد سجاده میکشد امروز خرقه برد بخار و حی حسید

افسردگی بر آمد و جوش طرب سید

سردی گرفت گرمی بازار زهد خام

از دست روزه رستن شستن و درام عمر دو باره است شمارید مغتسم

تا چند محترق بود اندر عرقم جوشیم و خون بلبله نوشیم دمبم

سؤال خوش نهاد بدو چشم تا قدم

خوش رخت بست رحمت حق بر صیام

ای رستمی کمند از آن زلف خورده تا چشم تبرکنازی و جادو فراسیا

دل در چنقنت چو پیرن برنج دتا کجینس و احترام عمید ظفر با

خون سیایش افکن در خسروی گاز

کز تیغ کوه سر زدا بروی نزال سام

ای برده کوی از همه خوبان بلبر ار استه زلف و چو کان عجز

شہاب

۳۱۴

کرده زنج چوکونی ارسیم شمشیری
می ده که کونی بازی وزه شد پری

ماه نواست زین چون کان ناصری

میدان خسروی فلک لاجوردی فام

ای سیم ساده توز خط لاجوردی
سی و سه لولوت بدو مرجان باوش

دو جرج مست آفت سیم نواز
می لعل ده که در رکش ادیب

عیدست تو که حلقه زرین فلک کبوش

تا صد خواجگان بین خواند غلام

شخص تخت ایران پستور کیدل
دریا و ابر بادل بادست توخل

عدش نهادیستی به ناده معتدل
او نوز مردمی و همه مردم آب گل

هر شش فکنده ناصیر از ابفرقتل

تا مهر تا بداین ظل مانا دستدم

صدر جهان کمان چهار انا طهر
مستور نام نیکش در هر دیار شهر

جان بخش و جانستان نظرهای
در دین و دانش و بخشش تمام

بوزر جبرستی بن جیای هر

شبل دلاور اسد آند بوالنظام

صدری نور رحمت یک خلق لیل
هم اخترش مبارک و هم گوهر لیل

کشده خوان حج دشو چن سیر
برش حرم بار طوبی و بخواه و ظل لیل

جاری نطق او کجیبان چو سلسل

بر خلق حلق او دوری از روضه سلامت

شهاب

ارواح قدس خند و صفا می آید
مصلح نور غیب دل حق نمای او
مفصل کج روزی است عظامی او
روح مصراست و مبارک تقای او

عقل محبت و زانکت زانی او

یا بر چو بزم نقطه موهوم انقضاء

خوادم شسته شعرای کد شسته است
هرگز چنین وزیر بداد و بد شسته است
خیر الزمان ملک وزارت زمان است
عالم ز صدر اعظم رفعت تو است

کونی چنانکه ختم نبوت بمصطفی است
بر نام او وزارت حبه است

انوار اقدار که در پدیدین بروز
است از نثار شمع قدر او سوز
سنگر نثار نوز چو کرد و بلند ز
زودا که کرد و اشر جایش جفا

امروز مهر حشرش تا بد ز نمرود

فردا به درفش سر بر کشد شام

زودا که حکمش از در دار ای تاج بخش
را نذر بوس خیل و جهان بد بخش
برویم چنین کجین نفاذش ز بند
در خطاری کشد ختن و خلق و بد بخش

با بجه شرق و غرب شود شاه مردوخ

ز اینسان که عظمم ایران با همتام

صدر ابفر خجسته تر از فرود پی
خوشتر خلق خوش ز نسیم سحر کی
شمس عطاردی فلکی اختری
با فال مشتری همه حال بهر می
بر شان دین کریمه نصر من الله
در نظم ملک آیت یا محیی العظام

شہاب

۳۱۶

ای کای قلب صدر خزینہ فرزند
شہ رانصد ر و قلب تو کینج علوم و راز
بر روی خلق کرده در صحنی سدا
دولت زرای ست پر اید

ذیل مکارمت بسراہل دین دراز

اہلا و مرجا تکب یا اکرم الکرام

ای قلبہ قبایل و حاجتکے ملل
باب معاصدا مودارومی ملل
پوشندہ ذنوبی و بخشندہ ذل
دین از دولت حل و ملک حل

زا امارکین و محمد تو بر صرح خلیل

عقل حکیم حکم کذ خرق و التیام

در سایہ تو ذرہ خورشید عرفا
پس از کواکب فلکنت در زمین صفا
شاہنشہ زمانہ سلیمان تو اصفا
نیکت فادہ خاتم اقبال در کفا

در ملک حین کریمہ نوز می مصحفا

ای آیت کرم برخت جتہ ارتسام

کردون ہزار قرن بحال ارب سبر
کاملتر از تو مرد بدوران نبرد
مہر تو کہ بفرق سہام پاکیزہ
اورا بہار شتری روز بہرہ بگذر

کر بہ ہلال تربیت کرم بنکرد

ہم در شب نخستین کردہ تمام

دستیست تو پستم را تقارڈ
بر حاصل جان کرمست شہ تازہ
اندیشہ صواب تو راہ خطازہ
در کوشش مل منادی تخت ہزار

انعام تو چو رحمت ایزد صلا
برخوان بعنت انعامتہ بحان عام